

نگرشی بر بینش احمد علی قندهاری، صوفیی شوریده حال ۱

هوالباقی



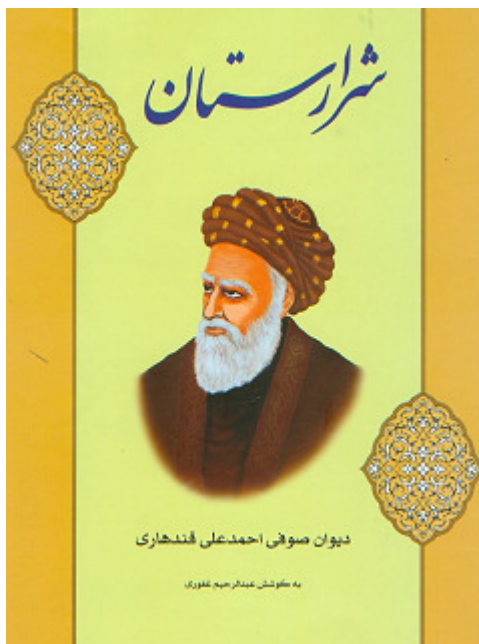
سمیع رفیع

E.mail: same_rafi@yahoo.de

نگرشی بر بینش

احمد علی قندهاری، صوفیی

شوریده حال



دیوان صوفی احمد علی قندهاری

مہتمم: عبدالرحیم غفوری

ویراستار: محمد کاظم کاظمی

فهرست مقاله

- ۶..... احمد علی قندهاری، صوفی شوریده حال.....
- ۱۰..... اندیشه های عرفانی و جهان بینی.....
- ۱۰..... عشق، طفل ناخوانده سبق.....
- ۱۶..... زاهد و زبان بی زبانی صوفی احمد.....
- ۲۳..... سیروسلوک، ملاقات با درویش گمنام.....
- ۲۶..... مرید پیر مغان.....
- ۲۹..... مرگ، بازگشت به حیات ابدی.....
- ۳۱..... به سوی وحدت.....
- ۳۴..... لامکان.....
- ۳۷..... خاموشی.....
- ۳۸..... صوفی احمد و اجتماع.....
- ۴۰..... مذهب.....
- ۴۲..... علم الیقین، عین الیقین، حق الیقین.....
- ۴۷..... آموزه های قرآنی، مقام و منزلت انسان.....
- ۵۲..... منصور حلاج، منبع فیض.....

- عقل گرایی ۵۶
- مولانا در کارگاه بینش صوفی احمد ۵۸
- موسیقی و سماع ۶۵
- مقام معنوی صوفی احمد ۶۸
- مقام شاعری صوفی احمد ۷۲
- سپاسگزاری ۷۹
- سخنی در مورد ویرایش کتاب ۸۰

می کنم گوهر حمدی به نثار قدمش

زان که او با من بیدل سر احسان دارد

« صوفی احمد »

احمد علی قندهاری، صوفیی شوریده حال

تاریخ وفات « ۱۳۱۱ هجری قمری » شهر امرتسر هند

صوفی احمد، از جمله شوریده حالان است که جان را به عشق حق سپرده، و در همه جا جز حق چیز دیگری ندیده، او، روح تکامل یافته و خارج از هر نوع قیودات و تکالیف رسمی و تعریفات اسمی بوده، از جان و دل طالب جمال حق شده و بدان رسیده است :

آن که ز خود وارheid، رفت بدو آرמיד

حاصل دیر و حرم خار کف رهروان

او، فقیه و آموزگار و عالم دین است، اما به دستورات فقهی اعتنا ندارد، بلکه به فتوای دل بیشتر ارج می گذارد و دل را از ولایت فقیه بیرون می پذیرد.

ز خون افشایی مژگان وضو فرمود خاصان را

طواف اقدس دل هر نفس بیت الحرام ما

و این دل، با خود افواج بلا را دارد:

جان خواست که در کشور دل پای گذارد

برداشت به همراه خود افواج بلا را

صوفی که از خود فانی بُود و به حق باقی، از قبضهء طبایع و

طلسمات جسمانی رسته و به حقیقت حقایق پیوسته است،

وی از خود نایینا شده به حق بینا می گردد.

این رمز نه کفر است بر اهل حقیقت

احمد ز خودی رفت که تا یافت خدا را

«»«»«» «»«»«»«» «»«»«»«»

زمانی که قطره به دریا وصل می گردد، دیگر از ننگ عجز

و قطره بودن خبری نیست، چون او بحر بیکران شده است،

اگر خود را بحر خطاب می کند، سخن گراف نیست. مگر

بیدل والا گهر نگفته است؟:

وصل محیط می برد از قطره ننگ عجز

کم نیستم به عالم بسیار آمدم

و صوفی احمد نیز، با عالم بسیار یکی شده، از بحر بیکران
حرف می زند:

چون به دریا گشت واصل قطره کی در وی نماند

خود از این جا می توانم گفت بحر بیکرانش

از آن جا که عالم فقیه، صحت و فساد ظاهر عمل را می
سنجد و می آزماید و میل به سلامتی و صفای باطنی و اتقان
درونی اعمال نداشته، تنها به مشک بیرون متوجه است، از
عفونت درون خبر ندارد، برای صوفیی وارسته مثل احمد
علی که نیازمند ابتکارات فرافقهی و سیر و سلوک باطنی
است، محال است که در قلمرو فقه در حرکت باشد. او، پای
در دشت فراخ تصوف می نهد و به علوم الهامی رو می
آورد و علوم تعلیمی را به اهل قیل و قال وامیگذارد و بر
هرچه که ذهن را دچار سخره گی و درگیر عالم اوهام

میکند، وداع می گوید. صوفی احمد، زاهدان و عابدان
وهمی را هوشدار می دهد:

صورت و همت شده معبود تو
وهم گشته خالق و مقصود تو
عابد وهمی شدی، ای بوالفضول
مر تو را باشد ظلوماً ای جهول
گر همی خوانی کلام معنوی
جان نثارم کن که از خود بشنوی
گوش جان بگشا تو بر اسرار ما
تا بینی جلوهء دلدار ما
نیست در علم بیان تقریر ما
عشق داند شرح این تفسیر ما
عاشقم شو تا که دلدارت شوم
پای بشکن تا مددگارت شوم
هر که او واقف از این اسرار شد
هم چو منصور آن زمان بر دار شد

اندیشه های عرفانی و جهان بینی

عشق، طفل ناخوانده سبق

درک و هضم اشعار عارفانه، از آن جا که بیانگر اندیشه و تفکرات در باره جهان غیر ملموس و تصورناکردنی است، بسی مشکل می نماید. بنابر همین برهان، در مورد شاعران عارف، مفسران و شارحان دست به تحلیل و تفسیر اشعار شان زده اند. در این نبشتهء فراهم شده، به اختصار به گوشهء از زمینه های فکری صوفی احمد تماس گرفته شده است.

عشق، یعنی به حد افراط دوست داشتن، محبت تام و به گفتهء عرفا، بنیاد هستی بر آن نهاده شده. در فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، تألیف دکتر سید جعفر سجادی آمده است: "عشق، آتشی است که در قلب واقع

شود و غیر محبوب را بسوزد. عشق دریای بلاست و جنون الهی و قیام قلب است با معشوق بلاواسطه....
عشق، مهمترین رکن طریقت است و این مقام را تنها انسان کامل که مراتب ترقی و تکامل را پیموده است، درک میکند».

صوفی احمد، توجه خاص به این ودیعه الهی دارد و به اعجاز و قدرت وی این گونه اشاره می کند:

طفل ناخوانده سبق عشق که نام است او را

می کند پیروی اش گر چه فلاطون باشد

بلی، چاره جز از پیروی عشق نیست و این معما را، آن که از شوریدگان و جامه چاکان روزگار است و از عشق آتشی افروخته، و به کمال عشق آگاه است، خوب می داند و جز او چه کسی می تواند معلم عشق باشد؟ :

عشق دارد همین دو برهان را

پرورد جان و سوزد ایمان را

نکتهء کرد عشق ارشادم
بای بسم الله تاج فرقان را
خود سبک بار رفت در ره عشق
هر که بگذاشت بار سامان را

صوفی احمد، در عشق، سخن از بقا و وصال معشوق میزند،
خروش های عاشقانه سر می دهد، از سامانهء عشق می گوید
و بیتابی دل عرش را از اثر مستانهء عشق می داند. سخنان وی
چون آتش جان سوز، قبالان و سالکان مستعد را میسوزاند:

دریافتم از کان فنا دُر بقا را
پیدایش امکان همه سامانهء عشق است
حاشا که ندارم هوس روضهء رضوان
جز گنج دل خویش که ویرانهء عشق است
شک نیست دل عرش به تاب و تپش افتد
احمد! اثر نالهء مستانهء عشق است

از آن جا که، علم حقیقی معرفت حق است، صوفی احمد، با
تصفیه و احضار همت و ارادهء راستین و عطش تمام به سوی

محبوب خود می شتابد. عاشق، در این سیر و سلوک، خار حسرت و تیغ ملامت را می پذیرد و زبان به شکوه تر نمیکند:

ای خوشا آن سر که در سودای توست
شاد باد آن دل که پُر غوغای توست
گر کشم از دل فغان و ناله را
عشق گوید خام سوزی های توست

صوفی احمد، عاشقی ست دلداده که پابند به حال و ماضی و مستقبل نیست، او همه را به هیچ گرفته است، خار ندامت و جادوی عقل و پشیمانی جانش را نمی گزد و در مورد عشق، هرگز به فتوای عقل باورمند نیست:

در عشق هر آن چه عقل گوید
هر گز نبود ز باوری ها

هم چنان، در بحث عشق، چون و چرا را نمی پذیرد:

در بحث عشق چون و چرا در جواب نیست
در قدس حضرتش چه مجال امتیاز را

و شگفت آن است که او گاهی دلش را از عشق هوشدار
داده است تا خود را در خطر نیفکند:

گفتم برو ای دل به رهء عشق خطر هاست

نشید ز من تا که به چاه ذقن افتاد

صوفی احمد، دلیرانه در عشق پا نهاده، عشقی که سوزان و
مردافکن است. او، از عاشق، جز پاکبازی و شجاعت نمی
طلبد و شرط پا نهادن در حریم جان گداز عشق را، گذشتن
از سر می خواند:

جذبهء عشق شرربار چنان است قوی

سبک از پا نکند گر چه فریدون باشد

مرد آن است که در این ره گذرد از سر و جان

کشتهء تیغ وفا جامه پر از خون باشد

عشق صوفی احمد، عشق کام جویی و ذوق طلبی نیست،
بلکه عشق بلاکش و هوس سوز است و عشق و هوس، چون
کفر و ایمان در یک دل با هم نمی نشینند:

دلم تا آشنا شد در غم عشق

ز سر تا پا شد احمد از هوس پاک

صوفی احمد، طربناکانه گام در وادی آتش خیز عشق نهاده،
با آب عشق طهارت می کند و در تجربه گوارا و درخشنده
عشق خود، جان دلیر و زهره شیر می نمایاند، آن وقت، نزد
معشوق ازل، مستثنا و ممتاز می شود:

دید چون بر حال زارم، گفتم معشوق ازل

احمد اندر عشق مستثنا و ممتاز من است

و با این بیت زیبا و پُر محتوای صوفی احمد، به این مبحث
بسندگی می کنم که خود، سردفتر عشق نامه است:

منع آدم در بهشت جاودان از عشق بود

مجرمش بنگر که از یک دانه گندم می کند

00000000000000

زاهد و زبان بی زبانی صوفی احمد

صوفی احمد، در عشق محبوب خود، ابتدا به مقام بی زبانی می رسد، و پس از آن با زبان و روان می شود. او، زبانی دارد از لطف صمدی و دلی دارد از نور ربانی و چشمی دارد از صنع یزدانی، اگر سخن می گوید، به مدد او می گوید، وی به مقامی رسیده که زبانش زبان توحید شده و روانش روان تجرید، از خود سخن نمی گوید، گوینده حقیقی کسی دیگر است و او در میانه ترجمان.

عرفان پویای عاشقانه، صوفی احمد را از دنیای شریعت و فقاہت ربوده و اندیشه و آیین وی را آن طور که از لابلائی کلامش می توان استنباط کرد، به گونه غنی ترین مکتب تصوف و اوج ارتقای تفکرات عرفانی، سر و سامان بخشیده است. این صوفی پاکیزه سرشت، آزاده شورنده، فراخ نگر و رها از آداب و قیود مرسوم زاهدانه است. با این حال، زاهد متعصب، خشک و سخت گیر، چه گونه به رمز و راز

زبان بی‌زبانی وی ملتفت خواهد شد؟ در مقایسه با عشق و رسم و معیارهای آن، و این دنیای قیل و قال جمود و تعب و ناتوانی زاهد، دنیای ناممکن‌ها و سردجانی‌ها و ساده‌لوحی‌ها:

برو زاهد! زبان بی‌زبانی را چه می‌دانی؟
به ما نزدیک و سهل‌آمد تو را، خود دور و دشوار است
بود مشکل شکستن سدّ راه اعتبار خود
سرِ بازار، احمد سنگِ طفلان را خریدار است

صوفی احمد، راهی را که به قوت عشق طی کرده، از زهد تا عشق، نه تنها تیغ بر گلوی آوازه و اعتبار و نام‌ننگ خود نهاده، بلکه سخت‌تر از آن، از هر گونه قید و بند کفر و ایمان نیز در گذشته است تا هیچ مانعی بال‌های او را در پرواز در بیکرانگی‌ها باز ندارد. او هستی اعتباری خود را در هستی مطلق مدغم نموده و به جاودانگی پیوسته است. به جرئت می‌توان گفت که، هستی‌شناسی صوفی احمد، اوج

قدرت و غنای مکتب تصوف در تبیین هستی است و تعبیر وی از هستی شناختی، تفکرات عمیق و ژرف صوفیانه او را برملا می سازد:

به این یک روز عمر بی ثبات خود چه مینازی
به ارباب بقا دادند عمر جاودانی را
بیاندازی ز پا دیوار تن را آن زمان یابی
بینی سر به مهر آن جا عیان گنج نهانی را
میاور جز حدیث غیب مطلق بر زبان احمد
چه می داند فلاطون خرد، غیب اللسانی را

خواجه انصار، هنگام نیایش می فرماید: " خداوندا! هر
که شغل وی تویی، شغلش کی به سر شود؟"
حافظ ملکوتی گوید: "خوشا آنان که دایم در نماز اند"،
و صوفی احمد لسان الغیب، زاهد را از رمز صلوات علی
الدوام آگاه می کند:

زاهد نخوانده ای تو صلوات علی الدوام

تا حشر کس نکرد ادا این نماز را

در تمهیدات عین القضاة همدانی، یک تن از مشایخ صوفیه قرن پنجم، خوانده بودم : «حقیقت آن است که مرد سالک خود هرگز نه کفر باز پس گذارد و نه اسلام، که کفر و اسلام دو حالت است، که از آن لابد است مادام که با خود باشی، اما چون از خود خلاص یافتی، کفر و ایمان اگر نیز ترا جویند، درنیابد».

صوفی احمد، رهایی از این بند را، به زاهد عالی مقام، تجویز نموده، کار عاشقان و دین پرستان را یکسان و برابر نمی داند :

نرسی زان به منزل مقصود

تا تو در بند کفر و ایمانی

«»«»«» «»«»«»«» «»«»«»«»

مقصد این جا سبحة و زنار نیست

عشق را با دین پرستان کار نیست

دَرِ شَهِوارِ معرفت، در بحر بیکران دل عاشق صوفی، نوید
جهان دیدار و یقین را که در آن هیچ سد و دیواری بین
انسان و خدا نیست و رنج و نامرادی عاشق در پیوند او با
حقیقت خاتمه می یابد، مژده می دهد. او، هر گوشه از
حیات را سرشار از شور و معنی می بیند، از زمین تا آسمان
همه را در عشق و رقص و شادی، نزد وی زندگی با حادثه
به نام مرگ پایان نمی پذیرد، بلکه نقطه عطف حیات انسان
با زندگی تازه و پرشکوه است، اما زاهد، این گونه تفسیر از
زندگی و ماورای خود ندارد، او به بهشت و دوزخ اندیشه
اش را معطوف میدارد و از خودشناسی خود، یعنی معرفت و
شناخت خود بی خبر است و این را صوفی وارسته، قسمت
ازلی می داند:

انفعال تو همین بس که برون می طلبی
به صدف بحر بگوید دُرِ شَهِوارِ کجاست

غش زاهد که به ریحان بهشت است علاج
بوی خون می دهد این شاخ گل تازه ما

«»«»«» «»«»«»«» «»«»«»«»

زاهدا! قسمت ما و تو شد از روز ازل
تو برو خلد برین، ما به گلستان غمش

صوفی احمد، در رویاروی با جهان و به ویژه برای معرفت
راز هستی، به یکی از شیوه های هستی شناسی توسل می
جوید و آن را گره کشای سودمند تلقی می کند و آن شیوه،
شیوهء عشق، شور و جنون است:

آن که از شور جنون پا ز سر خود نشناخت
با خبر باش که دیوانهء هشیار بُود

لذت و نشئه که شراب مستی آفرین در جان صوفی جاری
می کند و او را پیوسته در تب و تاب و بیقراری ها فرو
میبرد، از این ذوق و چاشنی، زاهد را خبری نیست، برای او
چیز دیگر مقرر شده است:

برو زاهد! شراب وصل را ذوقش چه می دانی؟
برای مرغ کور تشنه، آب شور می آید

00000000000000

سیر و سلوک

ملاقات با درویش گمنام

گویند پس از یک ملاقات با یک درویش، دگرگونی در وجود وی ایجاد شد و آورده اند که در نامهء تعویض آخوندی را به فقیری پسندید. شاید همان گونه که شمس پرنده، یکباره مولانا را با آن همه پیشینه و پشتوانهء قوی مدرسی و فقهی، دگرگون ساخت، از کجا که این درویش بر شیوه و اسلوب آخوندی صوفی احمد نیز خط بی اعتباری نکشیده باشد؟ :

فرمان تو را بر دل و جان فرض نمودم
حکم ازلی گر چه قضا شد، شده باشد

«»«»«» «»«»«» «»«»«»

در خیالم تا خم ابروی خوبان جا گرفت
می کند دیر و کلیسا سجده بر محراب ما

صاحب دلی در افق زندگی صوفی احمد می درخشد، وی را مجذوب خود می کند و می رباید و مراقب حالات باطنی وی می شود و صوفی احمد نیز مخلصانه مرید این غریبه از راه رسیده می شود. او، پس از آن، همه چیز را از دریچه عشق می نگرد و به همه تمایلات و خواهشات نفسانی خط بطلان می کشد. شمس نیز، زمانی که مولانا از عقل تعریف می کند، به وی می گوید که: به عقیده ما، عشق در نظر ما جوهر حیات و مبداء و هدف عشق است و من بدین جا آمده ام تا به شما بیاموزم که عشق چیست و درس حیرت انگیز عشق را سردهم.

این صوفی بیدار دل، از حکمت عالمان و عابدان که همانا گفتار و کردار است، دوری جسته، به حکمت عارفان که دیدار است، رو می آورد. شاید درویش سخنانی را که شمس در گوش جان مولانا می گفت، وی نیز گفته باشد، مثل این سخنان: عقل این جهان زبون طبع است، سست پای است، از او چیزی نیاید! عقل تا سرگاه، ره می برد، اما

اندرون خانه ره نمی برد، آن جا عقل حجاب است، و اما نیرو و جاذبهء عشق بی پهناست و... و... در این حادثهء بزرگ که سیر زندگی یک فقیه و مدرس را دگرگون میکند، و آغاز یک عصر نوین، یا تولد تازه را سبب میشود، باید چیز های میان این هر دو رخ داده باشد، چیز های که شیفتگی، دلباختگی، شور و هیجان فراسوی همه معیار ها را در ذهن بالندهء وی به حرکت می آورد.

0000000000000

مرید پیر مغان

صوفی احمد، مرید پیر مغان می شود و دیگر نمی داند:

مرید پیر مغانم، دگر نمی دانم

خراب بادء آنم، دگر نمی دانم

به یار محو شدم چون حباب در دریا

ز چشم خویش نهانم، دگر نمی دانم

«»«»«» «»«»«» «»«»«»

پیر مغان، جز همان درویش، کسی دیگری نیست و کنایه از رهبر کامل روحانی است که اکثر بزرگان صوفیه مرشد خود را به این نام یاد کرده اند. این واژه، شرح بسیار طولانی دارد که از آن در این مقال می گذریم.

گر چه اطلاعاتی دقیق از این درویش در دسترس ما قرار ندارد، اما از عمق سخن صوفی احمد، تحول و زایش دوباره وی را که شیفتگی و تمایل فطری شگفتی نسبت به

راه نو و آیین تازهء وی است، می توان به خوبی احساس کرد، هم چنان ناخشنودی سلوک گذشتهء وی نیز قابل درک است.

صوفی احمد، از آن شور و شیدایی که پیوسته از پیرمغان در جان وی ریخته می شود، به «می و باده» تعبیر می کند. می و باده، از اصطلاحات مکتب صوفیه است، هر کدام از صوفیه، به تناسب ظرفیت و دریافت شان از حقیقت و هستی، از باده و مستی خویش سخن ها گفته اند.

این صوفی پخته کار که از دنیای ضابطه ها و ظاهرگرایی ها به تنگ آمده، گذشته ها را که پای درس و مدرسه و وعظ به سر آورده بود، چون روز های هجران می یابد، ولی زمانی که دنیای عشق و شوریدگی را تجربه میکند، جز عشق، هر اندیشه و روش و اسلوب دیگر را سراب و فریب می خواند و نعمت قرب مرشدش را تا پای جان قدر می دارد:

نعمت وصل تو را قدر به جان می دارم

گوشمالی شب هجر تو هشیارم کرد

نقش آن پستهء خندان دهانش احمد

هیچ ناید به زبان، صاحب اسرارم کرد

«»«»«» «»«»«»«» «»«»«»

هر چه آید بر زبان احمد مرا معذور دار

جوش دل جان است و جان جانانگی ها می کند

«»«»«» «»«»«»«» «»«»«»

کی طوافم حجرالاسود را

سجده بر خال سیاهی دارم

00000000000000

مرگ، باز گشت به حیات ابدی

برای صوفی احمد، مرگ پایان زندگی نیست، بلکه پدید
حیات دگر است که جهانی سرشار از زیبایی و معنی را در
بر دارد. او به حیات ابدی ایمان دارد:

امروز روز قتل به سر می رسد مرا
فردا چه غم؟ حیات دگر می رسد مرا
خود آدم صفی شده مسجود در ازل
مسجودی ام ز ارث پدر می رسد مرا
در عشق ما حذر، که به آن خو گرفته ایم
گویا که مزد شب به سحر می رسد مرا
بالد به خویش گلشن دل از نهال آه
در حیرتم که کی به ثمر می رسد مرا
احمد! ز خویشتن شده ام تا که در کنار
از هر کنار، یار به بر می رسد مرا

ز بود خود به نابودی به صد جان آرزو دارم
چنان چه مرغ درد ام، آرزو دارد پریدن را

00000000000000

به سوی وحدت

در راه سیر و سلوک، بصیرت باطن بر چشم ظاهر صوفی احمد افزونی می کند و جمال محبوب خود را از هر جمال دیگر برتر و دلربا تر می بیند، و آهسته آهسته پا بر جای پیر خود در راه وحدت قدم می نهد. او، از حقیقتی نهایت بی پنهان و بی پایان سخن می گوید که در تنگنای زبان انسان راست نمی آید. زبان وی، رمز و راز بیکرانه ها را بازگو میکند و در این هیچ جای شک نیست که برای بسیاری ها زبان صوفی احمد، نا آشنا است:

خلعت ناز تجرد خانه زادن عدم را
دل چرا عرش الهی نام شد بیت الصنم را
شغل آتش کاری ام داد از ازل استاد عشقم
کورهء حبس دمم آب است تیغ صبحدم را
سرنگونی های ما نعم البدل از آفتابم
سر به زانو بودن ما تحفه ارباب کرم را

باشد این آهسته رفتن های ما در راه وحدت
هر دو عالم را به گامی می توانی این قدم را
هر که پا بر جای پای راز پیر خود گذارد
هست احمد سایه پرور صاحب تیغ دو دم را

«»«»«» «»«»«»«» «»«»«»«»

چشم بر بند ز خود، دیدهء حق بین بگشا
هر چه آید به نظر، یار بود یار بود

«»«»«» «»«»«»«» «»«»«»«»

ز عشقش یافتم هر ناتوانی را توانایی
کتان آسا به مهتابش ز هم فرسوده اعضا

کتان: نباتی است، ساق و برگش باریک و گلش لاجوردی.
جامه اش معتدل است، در گرمی و سردی و خشکی به اندام

نمی چسپید. جامه ی ست معروف که شاعران پاره شدن آن را به سبب نور ماه گفته اند و در برابر مهتاب، محو میگردد. صوفی احمد، در عشق محبوب خود از ناتوانی به توانایی رسیده، کتان آسا سیر مهتاب را طی کرده و به وحدت رسیده و هستی خود را در هستی مطلق معشوق ازلی نیست کرده است.

اعجاز چاک گریبان سحر و یا به قول حافظ ، سوز دل،
اشک روان، آه سحر ، نالهء شب :

عجب راهی بود چاک گریبان سحر احمد
برو کین خوش فزایی دز خیابان جنان نبود

0000000000000

لامکان

صوفی احمد، به مسئلهء زمان و مکان که یکی از مبادی پیچیده و قابل بحث در فلسفه است، اشاره می کند، از دید وی زمان حقیقتی است که قایم به ذات نیست. انسان باید برای درک حقیقت از بند زمان خارج شود، آن های که همیشه در توهم زمان زیسته اند، نمی توانند بی زمانی را درک کنند و متحیر می گردند، ولی اگر از قید زمان خود را آزادکنند، دسترسی به اسرار پیدا خواهند کرد. خداوند در قید زمان و مکان گرفتار نیست :

ظاهر و باطن از او یک سر مو خالی نیست
لامکان است چه سان دلبر هر جایی ما؟

«»«»«» «»«»«»«» «»«»«»«»

شیخ عطار می فرماید:

عشق را گوهر ز کان دیگر است
مرغ عشق از آشیان دیگر است

گر چه عاشق با تو باشد در میان
هر زمان او را مکان دیگر است
نه غلط گفتم نباشد در مکان
لامکان او را مکان دیگر است
گوهر عطار در سودای عشق
گویا از بحر و کان دیگر است
«»«»«» «»«»«» «»«»«»

محتاج به دانهء زمین نیست
مرغی که ز شاخ لامکان رفت
«»«»«» «»«»«» «»«»«»

مولانا گوید:

صورتش بر خاک و جان در لامکان
لامکانی وهم فوق سالکان
«»«»«» «»«»«» «»«»«»

حق قدم بر وی نهد از لامك
آن گه او ساکن شود در کن فکان

«»«»«» «»«»«»«» «»«»«»

لامکانی که در او نور خداست
ماضی و مستقبل و حالش کجاست؟

00000000000000

خاموشی

زبان، در توصیف حق ناتوان است و اگر دهانی به پهنای آسمان ها هم باشد، و آن چه که گفته شود، در برابر او بسان خاموشی و سکوت جلوه می کند. بزرگان در روایت و بازتاب حقایق و اسرار ماورایی، اظهار عجز نموده، خاموشی گزیده اند. مولانا گوید:

دهان بر بند گوش فهم بسته ست

مگو چیزی که می ناید به گفتن

بیدل گفته است:

تلاش معنی اگر خاص انبساط خود است

چه لازم است به هر انجمن کنی تکرار

و صوفی احمد نیز به این عقیده است که:

بہتر خموشی است اگر نزد اهل حال

اسرار دوست، هر چه نگویی نکوتر است

00000000000000

زیستن در اجتماع

آن چه که از کلام صوفی احمد بر می آید، برخلاف بسیاری از مشایخ و شعرا، در بند زندگی و اجتماع نبوده، هر چه که در ماحول وی می گذشته، به آن توجه نداشته است، مراد من از ناهنجاری ها و ناروایی ها است نه این که صوفی نسبت به جامعه خود بی اعتنا بوده، بلکه او با دیگران در ستیزه و رقابت نبوده است، و این هم نمونه است از پابندی وی در طریق تصوف. واضح تر بگوییم، در دلی که عشق خدا خانه کند، کینه و نفرت راه ندارد. به عبارت دیگر، دلی که کینه و نفرت دارد نمی تواند محل عشق گردد. پس صوفی، دلی بی کینه دارد و آزارش به هیچ موجودی نمی رسد و در فکر سود و زیان نیست:

میان انجمن می باش، از خود گوشه گیری کن
مصفا شو که تا دشنام در گوشت دعا گردد

به فرش خاک و کنج بی نوایی لذتی دارم
از آن، در دل مرا یک جو غم سود و زیان نبود.
صوفی احمد، از آن چه که در زمانه اش می گذرد، بی خبر
نیست، او، یک تعریف بسیار مختصر در این رابطه دارد که
بازتاب همه حالات است:

به هر طرف به جز از بی بصر نمی بینم
مگر زمانه سراسر چو شهر کوران است

00000000000000

مذهب

صوفی احمد، مانند مولانای بلخ، عشق را طیب جمله علت ها می داند و به توانایی و اعجاز عشق، ایمان کامل و محکم دارد. از دید وی، عشق، قربانی می خواهد، جان بازی میخواهد، چشم پر اشک می خواهد، آن قدر اشک که عاشق بتواند با آن وضو سازد. مذهب عاشقی، عذر پذیر نیست:

در مذهب ما نیست روا عذر تیمم
هر جا که نخواهی، ز رهء دیده بود آب

صوفی، در سیر و سلوک خود، در آن جا که از اوصاف بشری خود را تهی می کند و به سوی فنا در حرکت است، خود را گم می کند، یعنی در آن حالت، کفر و دین را نمی شناسد، او، در همه جا و همه کس به دنبال حق است و حق را جستجو می کند و حق را می بیند. در این حال، صوفی،

هم از اسلام خراب است و هم از کفر. مگر پروانه می تواند
چراغ حرم و دیر را تفکیک کند؟ :

گاهی مسجد نشین و گه ز غیرت راهب دیرم
زبانم با صمد گویان، دلم جای صنم باشد

00000000000000

علم الیقین، عین الیقین و حق الیقین

این هر سه اصطلاح، قرآنی است، "علم الیقین" در سوره تکاثر آیه 5، آمده است و "عین الیقین" هم در سوره تکاثر آیه 7 آمده و سرانجام "حق الیقین" در دو آیه سوره واقعه آیه 95 و سوره الحاقه آیه 51 آمده که به ترتیب می گوید "انَّ هَذَا لَهُوَ الْحَقُّ الْيَقِينُ" و "انَّهُ لِحَقُّ الْيَقِينِ".

بگذارید یک مثال بسیار واضح در این رابطه بیاورم، تا هر سه دانسته شود:

علم الیقین: فرض کنید شما در عقب کوهی قرار دارید که صدای خروشیدن آب دریاچه را می شنوید، ولی کوه مانع دیدن شما از آب شده است. اگر شما در اثر صدای خروشیدن آب، به وجود آب پی برده ملتفت شده اید، این

علم الیقین است و به آن ماند که کسی به خدا از روی دلیل و برهان عقلی ایمان آورد.

عین الیقین: اگر شما کوه را پیموده و آن دریاچه و آب را از نزدیک مشاهده کنید، این عین الیقین است. این مرحله بالاتر از مرحله اولی است زیرا شهود بالاتر از دانستن است و از شنیدن تا دیدن فرق بسیار است. صوفی نیز، آثار وحدت را در حیات خود تجربه می کند.

حق الیقین: اگر شما به آن دریاچه و آب نزدیک شوید و آب را لمس کنید و در آن دریاچه داخل شوید، به این حق الیقین می گویند. در این حالت، یقین شما به آب از هر دو مراحل بیشتر و دقیق تر است.

انسان نسبت به خدا به مرحله می رسد که مستقیماً خود را، با ذات حق، در تماس می بیند، بلکه خودی نمی بیند و خودی مشاهده نمی کند، فعل را فعل او، صفت را صفت او،

و در همه چیز، او را می بیند و این نیست مگر اینکه به حق
الیقین نائل آمده است.

توجه به زمینهء فکری صوفی احمد، ما را بر آن می دارد تا
در بارهء عرفان و تصوف اسلامی تحقیق کنیم.
از دیدگاه این صوفی بلند آشیان، مسئلهء عشق و وحدت با
خدا، امری نیست که با علوم سازگاری داشته باشد و عرصهء
دینداری و زهد خشک نیز، بی نهایت تنگ به نظر رسیده
است، ناگزیر جا را به سوی ذوق، محبت و عشق تهی می
کند. در ابیات زیر، توجه بیشتر صوفی احمد، نسبت به این
مفاهیم بالا، قابل درک است:

گشا عین الیقین دل ، بین حق الیقین احمد!

به هر کسوت و رای خویش را در جست و جو باشد

«»«»«» «»«»«»«» «»«»«»«»

برو تو عینک عین الیقین به دست آور

ز هر کناره ن ظر بازی بیان دریاب

«»«»«» «»«»«»«» «»«»«»«»

آن مقتدای اهل یقین در شب عروج
 بنهاد پا به فرق یمین و یسار غیب
 «»«»«» «»«»«» «»«»«»
 اول از آب یقین صاف بشو لوح وجود
 تا بینی که هم او دایره، هم پر کار است
 «»«»«» «»«»«» «»«»«»
 در چشم آفتاب یقین جلوه گر شود
 هر سو که بنگری به جز از حسن یار نیست
 «»«»«» «»«»«» «»«»«»
 از دایرهء وهم و گمان کی به در آیی
 معراج یقین در خور ارباب گمان نیست
 «»«»«» «»«»«» «»«»«»
 بیا از دیدهء عین الیقین ما تماشا کن
 که در هر ذرهء یک عالم انوار می تابد
 «»«»«» «»«»«» «»«»«»
 گشا چشم یقین، بر بند ابلیس زبان این جا
 به هر سر رؤیش موجود می باشد در آیاتش
 «»«»«» «»«»«» «»«»«»
 دو عالم در بهایش هیچ نبود چیست می دانی؟

چه باشد بی بها بر کف بین دُر یقین دارم

«»«»«» «»«»«»«» «»«»«»

از تابش انوارِ قدم تن همه جان شد

خورشید یقینم، نه ز ارباب گمانم

«»«»«» «»«»«»«» «»«»«»

به گلزار ظهور از دیده عین الیقین بینم

بلایی جز خودی نبود زهر سو در کمین بینم

«»«»«» «»«»«»«» «»«»«»

جمال خویش چو بینی تو حور عین دانی

ز کفر و دین چو گذشتی رموز دین دانی

ندیده بزم سلیمان، چه سان نگین دانی؟

ز سرّ عشق چو واقف شوی، یقین دانی

که قیس و لیلی و شیرین و کوهکن همه اوست

00000000000000

آموزه های قرآنی

اشاره به مقام و منزلت انسان

ز شأن لی مع الله پایهء طاها بود عالی
چه می داند کسی اسرار گنج سین و یاسین را؟
میان بزم رندان از کنار و گوشه بشنیدم
که جبریل امین واقف نشد تقویم والتین را
خُم وحدت به دور ما به جوش از راز سبحانی
سرت کردم، بچین ای ساقیا! اسباب پیشین را

صوفی احمد به این عقیده است که:

سر سلسله عاشقان و عارفان، حضرت رسول اکرم «ص»
است.

پیامبر فرموده است: « لی مع الله وقت لا یسعی فیه ملک
مقرب و لا نبی مرسل » ترجمه: مرا با خداوند حالتی است و

مقامی است که هیچ پیامبر و ملک مقرب به آن نمی رسد و ظرفیت آن مقام را ندارد.

نام دیگر سوره طه (طاها) «کلیم» است؛ چون در آن درباره موسی «ع» و چگونگی گفت و گویش با خداوند سخن گفته شده است.

در حدیثی از پیامبر اسلام «ص» می خوانیم: ان لكل شیء قلبا و قلب القرآن یس: (هر چیز قلبی دارد و قلب قرآن یس است!). این عظمت به خاطر محتوای عظیم این سوره است که پیامبر به آن اشاره نموده است و صوفی احمد نیز به اسرار این گنج که محتوای بیدارگر ایمان بخش و مسئولیت آفرین و تقوازا را از قبیل: توحید و مبارزهء طاقت فرسا در برابر شرک، نکات جالب توحیدی، نشانه های از عظمت پروردگار در هستی، دارد، تاکید می کند. یعنی انسان بایست در آن اندیشه کند و این اندیشه در اعمال او پرتو افکند. خداوند، در سورهء والتین سوگند یاد می کند که ما انسان را در بهترین صورت و نظام آفریدیم. سخن از جایگاه

خاص آدمی است. صوفی احمد از آن جا که به آیات و احیث خوب واقف است، این اسرار را از آفریدگار جهان و بهترین عالم شنیده و از آن به صراحت سخن می گوید. پیامبر می فرماید که: « مرا با خداوند حالتی است و مقامی است که هیچ پیامبر و ملک مقرب به آن نمی رسد و ظرفیت آن مقام را ندارد». از اینرو، صوفی احمد می گوید که حضرت جبریل «ع» را از آن تقویم خبری نیست. صحبت از مقام و منزلت انسان و منزله بودن وی است:

دید حق دیدن دیدار فقیر
محشر از گرمی بازار فقیر
به همه قرب و جلالش جبریل
نشد آگاه ز اسرار فقیر

صوفی احمد نیز، ساقی را صدا میزند و از وی باده طلب می کند:.

ای ساقیی سرشار بده بادهء هورا

تا دور کند درد سرزشت و نکورا

ساقی، در نزد صوفیه، فیاض مطلق را گویند که شراب حب
به مستعدان نوشاند و مراد از چهار شخص باشد:

اول حضرت حق به موجب آن که در قرآن آمده، (و سقهم
ربهم شراباً طهوراً) . چنان چه در شرح (گلشن راز) است
که در مراتب تجلیات افعالی حق تعالی خود ساقی گشته
شراب به عاشقان خود می نوشاند و ایشان چون آن شراب را
می نوشند محو وفانی می گردند و از کشاکش و سختی
های عشق در امان می شوند. دوم، مُرشد کامل کنایت از
جناب محمد (ص) است. چنانچه در مرآة المعانی آمده
است:

مرشد کامل دراین جا مصطفاست

هم نبی و هم ولی راهنماست

سوم، شیخ به نیابت رسول علیه السلام که (الشیخ فی قومه
کالنبی فی امته). چهارم، معشوق که شراب حسن معنوی از
جام وی می نوشد.

00000000000000

منصور حلاج، منبع فیض

ز نامش می رسد فیض دمام
به شعرم این بُود بسیار منصور
در اول بود احمد کار آسان
به ما کرد آخرش دشوار منصور

حسین منصور حلاج، از عارفان نام آور سده سوم است. در مورد وی گفتنی زیاد است، به اختصار می نگارم:

شیخ محمد فریدالدین عطار نیشابوری در کتاب تذکره الاولیاء خود درباره حسین منصور حلاج چنین نوشته است: «آن قتیل الله فی سبیل الله، آن شیر بیشه تحقیق، آن شجاع صفدر صدیق، آن غرقه دریای مواج، حسین منصور حلاج رحمه الله علیه، کار او کاری عجب بود، واقعاً غریب که خاص او را بود که هم در غایت سوز و اشتیاق بود و در شدت لهب و فراق مست و بی قرار. شوریده

روزگار بود و عاشق صادق و پاک باز وجد و جهدی عظیم داشت، و ریاضتی و کرامتی عجب. علی همت و رفیع و رفیع قدر بود و او را تصانیف بسیار است به الفاظی مشکل در حقایق و اسرار و معانی محبت کامل. فصاحت و بلاغتی داشت که کس نداشت. و دقت نظری و فراستی داشت که کس را نبود».

از مهم‌ترین صوفیان دوران خود بود، در حالت سکر عرفانی به گفتن «انا الحق» پرداخت و متشرعین او را به جرم «کفرگویی» ابتدا به قرمطی بودن متهم کردند و پس از هشت سال با کمک صوفیانی از سایر گروه‌های صوفیه او را اعدام نمودند. او سنگسار شد ولی جان نسپرد و به گفتن اذکار مشغول بود سپس مثله کردند ولی باز هم ذکر می‌گفت تا زبانش بریدند و آسمان بگرفت و آب دجله بالا آمد. بنابر وصیت‌اش خاکسترش را در رود ریختند تا رود آرام شد. از او کرامات بسیار نقل شده است. «دانشنامه آزاد»

صوفی احمد نیز، از دلدادگان این عاشق جانباز است و در دیوان خود در مورد وی سخن گفته است و خود را واقف اسرار حلاج می داند:

دکان دار، از جنس انالحق رونقی دارد
به نقد جان چه مفت آمد به دست این لابلالی را

«»«»«» «»«»«»«» «»«»«»
احمد عجب آهنگ بود پردهء منصور
جز دار و رسن نیست غزل هیچ در این باب

«»«»«» «»«»«»«» «»«»«»
بیا و همدم منصور شو در راه جانبازی
که این آواز خوش احمد ز دار ریسمان برخاست

«»«»«» «»«»«»«» «»«»«»
ای بی خبر انکار مکن دعوی منصور
از سوی که این شور به چوب و رسن افتاد؟

نباشد سربلندی جز سر دار عاشقانش را
 که پای دار، خوش دل هم چنان منصور می آید

«»«»«» «»«»«» «»«»«»

زهد و تقوی به خدا کشور بیکاران است
 سرّ منصور بیا از من مستانه پیرس

00000000000000

عقل گرایی

علم، خرد و دانش، افزار هستی شناسی صوفی نیست: صوفی احمد، مانند سایر صوفیان، با دانش و استدلال و منطق در ستیز بوده و سعی ورزیده، شور و جنون و شیدایی را ترویج دهد. شیوه های که هستی را به کمک عقل و اندیشه های فلسفی به بررسی می گیرند، مناسب حال این صوفی پاکباز و به معرفت رسیده نیست. شناخت حقیقت وجود از طریق عقل نظری میسر نیست. خرد یا عقل به حکم طبیعتش از دریافت واقعیت نهایی عاجز است و به دلیل خاصیت استدلالی و احولیت که دارد قادر به درک جوهر یگانه و وجود نیست:

علم و خرد و دانش، زاهد تو مجو از من

وز کسره و فتح و ضم بیگانه شدم یاهو

«»«»«» «»«»«» «»«»«»

عقل سرمایهء هر خوف و هراس

باده بی خوف و هراس است بیار

«»«»«» «»«»«» «»«»«»

مرا معذور میدار ای خردمند

که ما را آن نگار از ما گرفته

00000000000000

مولانا در کارگاه بینش صوفی احمد

مولانا، سردار عاشقان است و او تعلیم عشق می دهد و عشق خود یک رزم است، و رزم، کار هر مخنث نیست. صوفی احمد بنای استوار و محکم خود را در این راه، مدیون و مرهون حضرت مولانا می داند:

بنای احمد از آن جا دمید حضرت رومی
مخنثی نرود روز رزم، پیش سپاهی

صوفی احمد علی، یکی از غنی ترین ارباب صوفیه و اوج ارتقای اندیشه های عرفان اسلام است که بدون شک و تردید از مولانا جلال الدین محمد بلخی، بزرگترین چهرهء ماندگار و ملتهب ترین جان دنیای عشق، فیض برده است. وی ارادت خود را به مولانا این گونه بیان می کند:

ای هزاران جان فدای مولوی
 وه چه خوش فرمود او این معنوی
 «بشنو از نی چون حکایت می کند
 وز جدایی ها شکایت می کند»

در یک نگاه به سازمان فکری این دو عارف وارسته، بدون در نظر داشت تشابه الفاظ و روش گفتار، یک قدم فراتر رفته، وقتی به معانی و مفاهیم می رسیم، آن وقت به شباهت بافت های فکری آن ها در بیشترین عرصه ها، علی الخصوص، افکار عرفانی شان، ملتفت می شویم. صوفی احمد، آن معانی نغز را که در کلام مولانا یا بیدل دیده، در ذهن دراک خود نگهداشته و زمانی آن را بیرون ریخته که به هیچ صورت جنبه تقلیدی ندارد و سخن کاملاً تر و تازه و درخشان است. اهل ذوق، در ترویج و بازتاب معانی و معرفت از اسلاف خود چیزهای را به وام می گیرند، و یا

القاء معنی در دل به طریق فیض اتفاق می افتد. به طور مثال،
صوفی احمد می گوید:

هر چیز را نشان شکستن صدا بود

هر جا شکست شیشهء دل را صدا نبود

و همین مطلب را صوفی عشقوری این گونه بیان می کند:

از هر چه در شکستن آواز می بر آید

لیکن شکست دل ها هرگز صدا ندارد

وحدت اندیشه و افکار مولانا و بیدل، در دیوان صوفی
احمد، حس می شود و در فرصتی به یاری خدای عالمیان
شاید در این مورد مقالهء فراهم کنم که به مذاق اهل ذوق
برابر افتد. از صوفی احمد می خوانیم:

به حصن آباد للاحصی فراغت خانهء احمد

که از دوران ندارد تاب زخم گوشمالی را

در رابطه به این بیت، لازم می دانم تا شمهء از یک داستان
مثنوی مولانا را این جا بیاورم: للاحصی، یعنی، شمار نکنم.

و اشارت است به حدیث نبوی «ص»: «لأحصى ثناء عليك
انت كما اثنت على نفسك؛ یعنی شمار نتوانم کرد صفات
را بر تو، آنی که خود صفت کردی ذات خود را.

مولانا، در اولین داستان مثنوی خود زیر نام « حکایت عاشق
شدن پادشاهی بر کنیزکی و خریدن پادشاه کنیزک را» در
بخش آموزه های عرفانی اشاره می کند:

این نفس، جان دامنم بر تافته ست

بوی پیراهان یوسف یافته ست

مولانا می گوید، همین لحظه که من از شمس یاد می کنم،
جان من، شیخ حسام الدین دامنم را محکم گرفته و اصرار
می کند که بیشتر از شمس بگو. همان گونه که بوی پیراهن
حضرت یوسف «ع» به دماغ حضرت یعقوب «ع» رسید و
چشم وی از آن بینا شد، اکنون، حال حسام الدین با گرفتن
نام شمس، مانند حال حضرت یعقوب «ع» شده است و می
خواهد که هر چه بیشتر از شمس بگویم، از پیراهن یوسف

«ع». حضرت مولانا، حسام الدین را جان خود خطاب کرده است.

از برای حق صحبت، سال ها

بازگو حالی از آن خوش حال ها

حسام الدین به مولانا می گوید که: از برای پاس و حق آن صحبت ها و دوستی که با تو دارم، از آن حال های خوش و از آن لذات معنوی که با شمس در میان می رفت، حکایت ها کن.

تا زمین و آسمان خندان شود

عقل و روح و دیده، صد چندان شود

از حال خوش و از آن مصاحبت های عارفانه و عاشقانه حکایت ها کن، تا زمین و آسمان شادمان گردد و قوه عقل و روح و دیده صد مراتبه بیشتر گردد.

لا تُكَلِّفْنِي فَانِي فِي الْفَنَاءِ

کلت افهامی فلا احصی ثنا

ای حسام الدین، ای جان من! به من تکلیف مکن، مرا زحمت مده، چونکه من اکنون رو به فنا گذاشته ام و در حال فنا هستم. من نمیتوانم مدح و ثنای او را بگویم و بر شمرم، برای این که از حالت فهم و هوشیاری دور شده ام.

كُلُّ شَيْءٍ قَالَهُ غَيْرُ الْمُفِيقِ

ان تَكَلَّفَ او تَصَلَّفَ لا يَلِيقُ

من که در این حال، سرمست بوده در عالم بیخودی قرار دارم، لازم نیست مدح و ثنای شمس را بگویم، چون هر چه در این عالم بیخودی تقریر کنم، در قدرت فهم بشری نمی گنجد.

من چه گویم؟ یک رگم هوشیار نیست

شرح آن یاری که او را یار نیست

من شرح آن یار را که نظیر و مانند ندارد، چگونه بیان کنم. سخن مست را هوشیاران فهم نکنند. یک رگ من هوشیار نیست، پس کسی که در عالم بیخودی و مستی سخن گوید، از آن سخن بدیگران چه منفعت رسد؟

و در دفتر اول، بیت 520 در این باب می گوید:

این ثنا گفتن ز من ترک ثناست

کاین دلیل هستی و هستی خطاست

در واقع، عاشق هرگز نمی تواند آن گونه که باید و شاید ثنای معشوق خود را بگوید نه در حالت فنا و نه در هوشیاری. گفتن این چنین ثنا، دلیل بر این است که عاشق هنوز در مقابل معشوق اظهار خودی احساس می کند و فانی در معشوق نشده است و این خود خطایی نا بخشودنی است و به قول صوفی احمد علی، سزاوار گوشمالی. او، از اظهار هستی در برابر معشوق دم نمی زند، بلکه فراغت خانه آباد کرده و هرگز از دویی حرفی بر زبان نمی آورد:

به حصن آباد لا احصی فراغت خانه احمد

که از دوران ندارد تاب زخم گوشمالی را

موسیقی و سماع

سماع، حالی است که بر اثر آوازی خوش و یا نغمهء دلکش، صوفی را دست می دهد. در این حال بعضی حرکات ناخودآگاه از وی سر می زند که ممکن است بیننده آن را نوعی رقص پندارد، این است سماع غیر ارادی با سماع راست، که مولوی در باره اش گوید:

بر سماع راست هر تن چیره نیست

طعمهء هر مرغکی انجیر نیست

به قولی که در کتاب نقل شده، صوفی احمد، در طریقت چشتیه گام می زد، دارای آواز خوش بود و پس از ملاقات با یک صوفی به طریقهء یاد شده تمایل پیدا کرد و بدان پابند گردید.

سعی در بیان عشق بهت انگیز است، منطق و استدلال در شرح عشق می لنگد و به قول مولانای بلخ، تنها موسیقی است که تا حدی قادر به بیان حالات عشق است.

در باره موسیقی، در فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی از داکتر سجادی آمده است که: " یکی از رسوم سالکان و صوفیان، رقص و سماع و موسیقی است. صوفیان برآنند که یکی از راه های بیرون آمدن از قبض و توجه به عالم لاهوت و حصول بسط و سرور، رقص و سماع و نواختن دف و چنگ و آواز خوش است. صوفیان به موسیقی، از دیدگاه الهام بخشی آن نظر می افکنند و آن را وسیله تزکیه می شمارند. آواز و موسیقی را اسراری است که بر زبان نیاید. آن چه از زبان موسیقی توان گفت، به زبان آدمیان نتوان گفت. زیرا حالاتی است که به عبارت نگنجد و به زبان نیاید و از این رو است که قوه شنوایی را بر سایر قوا رجحان داده اند."

صوفی احمد، در مورد سماع و لحن داوودی چنین اشاره ها دارد:

صوت را حرفی بُود واجب در آن
تا نشان عالم آید در میان
لحن داوودی هم از حسن خداست
وز سماعش غارت جان ها چراست؟
چشم را از حسن لذت دیدن است
شمع را راه به حق پیوستن است

هر سازی که در او معشوق ازلی مراد بُود، مطلوب عاشقان است:

احمد این ملت میان عشق بازان عیب نیست
بر صدای دلکش زنگ کلیسا می روم

00000000000000

مقام معنوی صوفی احمد علی

اگر هل من مزید از بایزیدی سر زد از مستی
همین آواز از غیرت مرا از گور می آید
هل من مزید: بیشتر خواستن و افزون طلبیدن را گویند،
اقتباس شده از قرآن است.

مستی عاشق راستین، با مرگ به پایان نمی رسد، اگر بایزید
بسطامی در حالت مستی «هل من مزید» گفت، صوفی احمد
همین شور و مستی و جذبه را در گور دارد و از آن جا این
شیون بلند می شود. او، به ریشه اش که از کجا رُسته است،
اشاره می کند:

ز گلشن عدم آباد رُسته ریشهء ما

که تاک کهنه، قوی تر شراب می آرد

صوفی احمد، خود را خانه زاد کشور خرابی و تعلیم یافته دبستان نامرادی و فقیر عجز تصویر می داند، و اشعار خود را اخگر پاره چند و دیوانش را شرارستان نام می گذارد.

طریقتی را که صوفی احمد برگزیده است، شرط اول و پایه اصلی آن، ترک خودبینی و ستیز با پندارهای است که در اطراف انسان تنیده می شود. این صوفی آگاه، سیری در خودشناسی خود داشته و این را بهتر از هر راهی برای شناخت خودش و خدایش پسندیده است. همان گونه که بی طهارت بدن نماز درست نیاید، بی طهارت دل، معرفت درست نیاید.

ما را چه سر و کار به اوراد و وظایف؟

تعریف نی و چنگ، مرا ورد زبان است

«»«»«» «»«»«» «»«»«»

به دکان نفس دارم بنا آینه سازی را

ندانم نسیه مستقبل و دینار ماضی را

بدون شک و تردید، صوفی احمد، یک صوفی روشن ضمیر است. وی پس از آن که دنیای فقیه و مدرس و واعظ را می آزماید، به تصوف رو می آورد و به دنیای پاکان نزدیک میشود و به زودی در می یابد که کار به علم تنها بر نمی آید، به موسیقی و ریاضت و مجاهدت با نفس و تهذیب درون می پردازد. از این حقایقی که هنگام سیر و سلوک به وی مکشوف میگردد، از طریق کلام آب دارش می توان به مقام معنوی وی اندیشید:

غیب اللسان وقت خودی احمد! بگو

پوشیده خلعتی ز عناصر نگار غیب

«»«»«» «»«»«»«» «»«»«»«»

راز الست سرزند از من، بگو چه باک

زیرا در این معامله گوش فلک کر است

از آن جا که اقوال صوفیان در ترازوی داوری عالمان و

فقیهان نمی نشیند، ناگزیر بار اتهام را باید کشید:

احمد ز خلق می کشد این بار اتهام

اندر حرم نشیمن و گویند کافر است

صوفیان، یعنی، برگزیدگانی که به سوی حق در حرکت اند و دارای نیکوترین سیرت ها و پاکیزه ترین اخلاق و شوریدگانی که در عشق محبوب خود چنان مستغرق اند که، پاراز سر نشناسند:

پاراز سرِ خویش ندانم که کدام است
تا یافته ام لذت بی پا و سری را

«»«»«» «»«»«»«» «»«»«»«»

از بوی ریاحین جنان عار نماید
احمد چو ببوید گل زخم جگری را

00000000000000

مقام شاعری صوفی احمد

احمد غزالی، عارف و عالم مشهور قرن پنجم و برادر امام محمد غزالی، در کتاب معروف خود، «سوانح» که در باب عشق از دید عرفان و تصوف است، می گوید: "گفتار عاشقان دیگر است و گفتار شاعران دیگر، حد ایشان بیش از نظم و قافیه نیست و حد عاشقان، جان دادن است".

صوفی احمد علی را، عشق محبوبش به جوشش آورده، و درد دوری و اشتیاق غزل خوانش کرده است. هرگز ادعای شاعری ندارد، بلکه به لسان غیب در چند سفته است:

احمد به لسان غیب سفته ست در چندی

در عین جنون گوید فرزانه شدم یا هو

این صوفی پاکیزه سرشت، مانند اسلاف خود چون مولانا جلال الدین محمد بلخی، از شعر گفتن سود و بهره نمی جوید؛ شعر، روابط داد و ستد و گرفتاری های ذهنی او به معنای معمول امروزی نیست، شعری را از بهر تفنن یا طبع

آزمایی نسروده که امروز در زمره شاعران خطابش کنند، بلکه بی قراری روح و بیان و توصیف اسرار غیبی و لبریز شدن های متواتر از منابع معرفت و عالم بیخودی، بی اختیار بر زبانش به سان شعر جاری شده است:

کلامم چون عروس غیب، محرم اهل دل باشد
هزاران نکته رنگین ز جیب انتخاب آرم

به قول شادروان زرینکوب، او، مسیل این بارش های قدسی است. شعر او حاصل کوشش های طاقت فرسای شخصی در عرصه زبان، غوطه خوردن در توهم و گم شدن در بازی با الفاظ نیست، شعر او جوشش دل است؛ هدیه خداست؛ سرود غیبی است؛ چرا که حاصل سماع روح در لطیف ترین و سبک ترین حالات اوج و پروازش به عالم برتر و به سوی مبدأ متعالی است، کلامش از کمال معنی و معرفت خبر میدهد و نشئه این می را اناالحق می نامد:

که نشئه می ما جز اناالحق احمد نیست
به لب رسیدن شعرم شراب می بارد

زبان، بخشی از اندیشه است و یا به قول تولستوی، «کلمه همان اندیشه است» همین اندیشه است که در قالب واژه گان، رنگ و بو و خاصیت گرفته، جسمیت می یابد. به هر اندازه که فضای اندیشهء انسان وسیع و گسترده باشد، به همان اندازه زبانش غنی و پر بار است. پس، شاعری که صاحب اندیشه است، حرفی برای گفتن دارد.

نیما یوشیج، سخن بسیار زیبا گفته است: «کلمه زاییده نمی شود مگر با فکر و هر کس به اندازهء فکر خود کلمه دارد». کلام صوفی احمد، حاصل اندیشه ورزی وی است و از کسی به عاریت نگرفته است:

نه سفته ایم دُری از زبان کس احمد

به شعر ما نبود کذب را گداز نویس

نزد ارباب سخن، گسترش زبان، همانا نوآوری و تصرف در نحو زبان شعر است، یعنی دریافت معنی را دشوار نمودن و دشواریابی یکی از خصلت ذاتی هر هنر اصیل، به خصوص شعر است. صوفی احمد، از معانی و مفاهیمی سخن میگوید

که در ذهن وی به بلوغ کامل رسیده است. شعر اسرار آمیز
وی باب اهل راز است:

در مجلسی که شعر من آید در آن میان
احمد، به وجد افکند ارباب راز را
«»«»«» «»«»«» «»«»«»

در دفتر ادراک و خرد هیچ نگنجد
یک عالم اسرار بود هر سخن ما
«»«»«» «»«»«» «»«»«»

در جهان هر نکته ام در چشم هر اهل دلی
دُر رخشان است یا لؤلؤست یا مرجان تر
دستور زبان، قواعدی نیست که از ازل مقرر شده باشد، بلکه
همین شاعران بودند که دستور زبان واقعی را نوشتند.
از تجربه های علمی که در حالت شعور و هوشیاری به دست
می آید تا تجربه های شعری که در ناخودآگاه ترین لحظات
شکل می گیرند، فرقی ست نهایت عظیم، زبان صوفی،

فرآوردهء به طور ذاتی تابع احساس ناخودآگاه و آورده از
ازل است، نه تابع قوانین حاکم بر زبان معیار:
احمد همه رنگینی طبعت ز ازل دارد
صد طرز سخن گوید بی کام و زبان امشب

«»«»«» «»«»«»«» «»«»«»«»

زبان حال احمد شکرافشان از ازل باشد
به هر جا نقل بزم خیل عشاق است، ابیاتش
مولانا نیز در این رابطه هوشدار می دهد:

تو مپندار که من شعر به خود می گویم
تا که هشیارم و بیدار یکی دم نزنم

آن چه که، پرواز اندیشهء صوفی احمد را به بیکرانه ها
میبرد، فهم وی از موسیقی است. موسیقی، از جملهء
خصیصهء ذاتی و جزء طبیعت شعر است. گویند، هنگامی
که طایر غزل در سیر صعودی از اوجگیری باز می ماند،

موسیقی به فریادش می رسد و آن را تا جایی که توان
معنوی دارد قوت پرواز عروجی می دهد.

و در نهایت، کلام صوفی احمد، مسبب عظمت و شناخت
حقیقی فردوس برین است.

بلند رخ فردوس در اشعار تو احمد

آن را که به سر شوق لقای سخن استش

این صوفی وارسته و شوریده حال، چون خود به دنبال آتش
خواره، بی سراپایی و گریبان دریده است:

همچو خود می جویم آتش خواره

بی سراپایی، گریبان پاره

خواننده ارجمند: عظمت اندیشه های بدیع و بکر صوفی
احمد، هر انسان صاحب دل و صاحب ذوق را در حیرت فرو
برده، مجذوب می کند.

من، در کمال شتابزدگی و نهایت محجوبیت به این نبشته
دست یازیده ام تا این صوفی والاگهر و نیکونام را به معرفی
بگیرم، باید اذعان بدارم که برایم بسنده نیست، تلاش

میورزم تا در آتیه پیرامون عظمت، درک و شخصیت
بالامقدار وی بیشتر بنگارم. از آن جا که شعر و ادبیات توجیه
پذیر است، سخن در مورد صوفی احمد ادامه دارد و به قول
علامه اقبال لاهوری:

گمان مبر که به پایان رسید کار مغان
هنوز هزار می ناخورده در رگ تاک است

با این کلام زبینه و مخلصانه صوفی احمد، نیایش به
بارگاه ایزد عمیم نموده و با آن، نقطهء پایان می بخشم:

این دعا می کنم از روی یقین
دل به فریاد که آمین آمین
خاکساری به من ارزانی دار
در رهت دار مرا خاک نشین

0000000000000

سیاسگزاری

بدین وسیله با ارادت تام، می خواهم به اندیشمند مهرورز و فرهنگ دوست فرهیخته، جناب عبدالرحیم غفوری، سیاسگزاری عمیق خود را از بابت فرستادن دیوان پُر شکوه صوفی احمد ابراز نمایم.

غفوری گران ارج، در راه تعالی و گسترش زبان و فرهنگ وطن عزیز ما، همواره گام های متین و مثمر برداشته که از جمله، چاپ این کتاب والای جد شان را میتوان یکی از این تلاش های ارزشمند در راستای غنای زبان و فرهنگ و معرفی مشاهیر ما برشمرد.

از دادگر توانا، برای این دوست مهرآفرین، بهروزی و سربلندی استدعا می کنم.

جبهه ام فرش سجود اهل تسلیم است و بس

قامتی در هر کجا خم گشت محراب من است

«بیدل»

با عرض ادب، سمیع رفیع

یک پیشنهاد بسیار صمیمی در مورد ویراستاری و چاپ دوم این کتاب ارزشمند

برای این که از سکنه خوانی و سئو تعبیر در کلام صوفی احمد علی، جلوگیری به عمل آید. این موارد را یادداشت کرده ام تا دیگر صاحب نظران را مصلحت چه باشد.

«ی تنکیر یا نکره»

اسم نکره: اسمی را گویند که در نزد مخاطب معلوم و معین نیست. مانند: مردی را دیدم، دوستی شکایت نزد من آورد، خانه ی زیبا بود. نامه ی به برادرم فرستادم. گوینده ی، رزمنده ی، و هم از آن رنگ ها مفهوم شود مانند: ماشی و آبی. « خانهء ، نامهء ، گویندهء » نیز درست است.

نگه تو جام طهور ما شده شهد چشمهء شور ما
به تو حشر، با تونه شور ما احد از یکی عشر آورد
صفحهء 62، فقدان یای تنکیر باعث سکنه خوانی بیت می گردد،
درست آن « نکهء یا نگه ی»

قطره ای از چشمه سار کوثر فیضش به ما
صفحه ۵۵، درست آن «قطره ی یا قطره»، «قطره ای» مراد از
مفرد مخاطب است.

فی المثل چون صعوه ای در پنجهء شاهین بود
صفحه ۵۸، درست آن « صعوه ی یا صعوهء»، « صعوه ای» مراد از
مفرد مخاطب است.

گفت خوش مغ بچه ای در ناقوس
صفحه ۶۰، درست آن « مغ بچه ی یا مغ بچهء»، «مغ بچه ای» مراد
از مفرد مخاطب است.

«ای، کاربرد مفرد مخاطب»

تو گفته ای، خسته ای، شرمنده ای، دقیقی بلخی گوید:
گه ارمنده ای و گه ارغنده ای
گه آشفته ای و گه آهسته ای
لب بخت پیروز را خنده ای
مرا نیز مُروای فرخنده ای

«ای» همین کاربرد را دارد که در بالا ذکر شد.

در بیت زیر، مفرد مخاطب «ساقی ای» درست استفاده شده، اما «یای» تنکیر «ره» فراموش شده که باعث سکتته خوانی می گردد،

درست آن «رهء یاره ی»

به ره تو دم قدمم بُود، نه محیط، بلکه غمم بُود
که تو ساقی ای، چه غمم بُود که خمار درد سر آورد

مورد دیگر:

نداری حبه ای بر کف، چرا از گنج می لافی؟

ندانند بی تجمل ساز و برگ کامرانی را

صفحه 75، درست آن «حبهء یا حبه ی»

به چند موارد اندک در رابطه با استفاده «یای تنکیر و مفرد مخاطب» اشاره شد. متباقی کاربرد انواع «ی» را در دیوان، می توان از روی این مثال ها تصحیح نمود، در غیر آن سکتته خوانی ادامه یافته، برداشت درست از معنایی شعر صورت نمی گیرد. زمانی که به جای «یای نکره»، «یای مفرد مخاطب» بکار رود، در تلفظ و معنی تغییر قابل ملاحظه به میان می آید. یک مثال:

همین بیت بالا: «نداری جبه ای بر کف، چرا از گنج می لافی؟»
تعبیر بیت: نداری، یعنی تهی دستی، خوردترین چیزی بر کف
دستی، چرا از گنج می لافی؟ در این حالت معنی خاک و دود شده
است. جبه ای، خطاب به مخاطب است، یعنی «خوردترین چیزی
استی» معنی می دهد. اما وقتی جبه ی یا جبهه بنویسیم، آن وقت مراد
ما از تهی دستی است، خوردترین چیزی هم در کف نداری، پس
چرا از گنج می لافی؟، در این حالت معنی و مرام پابرجاست، چون با
«یای تنکیر» هدف ما که «جبه» است، مشخص می شود.
مثال دیگر:

به هر جا تحفه ای در بزم رندان است اشعارم
که سوغات ازل آورده با خود خوش کلامی را
صفحه 75، درست آن «تحفه یا تحفه ی» «تحفه ای» خطاب به
مخاطب است، یعنی تو به هر جا تحفه ای، تحفه استی. و این هم
نمونه آخر که به جای یای تنکیر مفرد مخاطب استفاده شده و صد
درصد خواننده شعر را به بیراهه می کشاند:

بشنو زنی حکایت ما را تو شمه ای

محشر نمونه ای بود از ماجرای ما

صفحه 84، در این بیت ، « تو شمه ای و تو محشر نمونه ای » ،
مخاطب مورد خطاب قرارداد شده، در حالی که منظور از «یای
نکره» است.

مورد دیگر:

« فارغ دلیست » یا « فارغ دلی ست » یا « فارغ دلی است »

از دیر و حرم روی برتافتن، فارغ دلیست.

احمد، انسان فارغ دلی ست که من تا کنون دیده ام.

و این بیت:

روی از دیر و حرم برتافتن « فارغ دلی است »

احمد ابر عاشقان الفقر فخری دین بود

صفحه 59 درست آن « فارغ دلیست »

مورد دیگر:

« بهاریست، بهاری ست، بهاری است »

حسن را طنطنه داری است، خدا خیر کند

پرده در باد بهاری است، خدا خیر کند

صفحه 127، در این بیت، درست آن « بهاریست و داریست » و اما موارد دیگر آن:

– این بهاری ست که در فصل خزان می باشد. « اشاره به یکی از بهارها است »

– پرده در باد بهاریست، خدا خیر کند. « چیزی را به بهار نسبت دادن »

کثرت آثار سیه مشقی است بر لوح وجود
نقش ما حسن خوش نقاش بی همتا بود
صفحه 111، درست آن « مشقیست ».

کاربرد درست انواع «ی» در تمام دیوان.
مورد دیگر:

« کاربرد اسم معنی با یای تنکیر »

اسم هایی که به صورت مستقل در خارج از ذهن وجود ندارند و وابسته به حضور دیگری هستند، به آن اسم معنی می گویند، مانند: زشتی، حیرانی، تاریکی و هستی. اسمای معنی را با «یای» نکره این

گونه می نویسند تا هنگام خوانش سکتگی ایجاد نشود، مانند: زشتیی، حیرانیی، تاریکیی و هستیی. کاربرد و طرز نوشتن این گونه: هستی، هستی، هستی ی، هستی یی، هستی ای، وارد نبوده، در تلفظ و معنی سکتگی و سئو تفاهم ایجاد می کند.

چند مثال از کتاب:

باورت گر نیست بشنو از گواه غیرتم

قاضی ای دیگر بود دعوای پیشین مرا

صفحه 68، درست آن «قاضیی» کاربرد «ای» در این کتاب در سه

موارد چشم گیر است، حال آن که یک کاربرد بیشتر ندارد، ان هم

مفرد مخاطب.

در فرهنگ دهخدا در این مورد آمده است:

مولوی گوید:

ناگهانی جولقییی می گذشت

با سر بی مو چو پشت طاس و طشت

چو پای ساقی و مینا به محفل در میان آید

نشانی سیه مستی بود خوش احترامی را

صفحه 75، درست آن «نشانیی»

تشنگیّ دل کجا بنشیند از یک جرعه آب؟

خود نگر از کوثر وصلش کند سیراب ما

صفحه 77، درست آن « تشنگی »

آه را افغان نمودن تنگی وسعت بود

شکل حیرت را ندیدی هیأت تصویر ما

صفحه 79، درست آن « تنگی »

کاربرد این مورد در کتاب، با « و » و « ای » و در بعضی موارد هیچ

مشخص نشده، که باعث سکتہ خوانی و برداشت دگرگونه در معنی

می گردد.

مورد دیگر: مستقل نویسی واژه ها

برهان خدایی به « میانست » وجودش

هر ذره « زبان است » در اقرار معین الدین

صفحه 56، « میان است و زبان است » درست است.

«اودانا» اصطلاح قرآنی

همای فلک آشیان شد مسیحا

او ادناست تخت خیال محمد

« اوادنا » جدا نوشته شده، صفحهء 54

غبار تن برافکنده سراپا جان جانان شد
عقاب همتش در قدس او ادنا پر احسان شد

« اوادنا » جدا نوشته شده، صفحهء 56

مرا نه قوت پایی که شیر خوردهء عشقم
میان دامن ما در هوس دویدن ما شد
واژهء « مادر » جدا تایپ شده.

در صفحهء 96، واژهء « شراب » به « شرب » تصحیح شود.

قابل توجه ویراستاران

« برادری » برادری دارم به نام محمود.

« کتابی » شاهنامه، کتابی است نهایت جالب و خواندنی.

« رهروی » رهروی را دیدم که از خیابان می گذشت.

« رادیویی » این خبر را از طریق رادیویی شنیدم

« دانایی » احمد، مرد دانایی است.

« دانشجویی » او، دانشجویی است که هر سال مورد تحسین قرار می

گیرد. ام_____:

خانه یا خانه ی را دیدم.

نامه یا نامه ی را نوشتم.

تو بسیار تیز پی ای، تو خسته ای، تو آزرده ای.

رنگ شلوار شما قهوه یی، یا سرمه یی است.

او، مرد حرفه یی است. او ویراستار حرفه یی است. هر گاه « حرفه ای بنویسیم، مراد ما مفرد مخاطب می شود.

کشتی را دیدم که خیلی مسافر داشت. « کشتی » نه کشتی ای. در این حالت نیز اگر « کشتی ای » بنویسیم، وارد نیست، بلکه « یای » تنکیر را با کشتی وصل می کنیم، تا هنگام تلفظ بالای همان « یا » فشار بیاوریم و از سخته خوانی جلوگیری شود.

.....

ناگفته نباید گذاشت که هر گاه اسم با « الف مقصوره » و یا « واو » ختم شود، به هر صورت باید با « یی » نوشته شود مانند: آن فنایی است که عرفا دانند، دانستم که دنیا را بقایی نیست، او آشنایی است که به دوستی اش افتخار می کنم.

.....

هم چنان اسمی که با « واو » ختم شود و حرف ماقبل « واو » پیش یا ضمه داشته باشد مانند: جادو، کدو، ابرو، مو، هندو، باید با « یی » نوشته شود :

او هندویی با فرهنگ است. آن دکان کدویی بسیار بزرگ دارد.

زمانی که ما، در جملهء یا بیت شعری، تفکیک میان مفرد مخاطب « ای » و کاربرد « یای » تنکیر را در موارد متخلف مشخص نسازیم، خوانندهء همان بیت یا جمله به بیراهه می رود. از کجا بداند که شخص مخاطب منظور است و یا نسبتی مشخص شده است؟ یک مثال:

تو خسته ای.

مقدمه ای را نوشتم.

کشتی ای را دیدم که بسیار بزرگ بود.

احمد ویراستار حرفه ای است.

در چهار موارد مختلف، « ای » استفاده می شود. و این گونه کاربرد، صد درصد در تلفظ و معنی دشواری ایجاد می کند. حال آن که ما می توانیم با درست نویسی، دشواری لفظی و معنی را برطرف کنیم:

تو خسته ای.

مقدمهء یا مقدمه ی را نوشتم.

کشتیی را دیدم که بسیار بزرگ بود.

احمد ویراستار حرفه یی است.